

پهنام فرهادی | نخستین چیزی که در مواجهه با امیرعلی نبویان نظرم را جلب کرد، صداقت و صمیمیت او بود. او من را به دفتر کار همسرش بهار نوروزپور دعوت کرد و در آن جا مفضلا به گفت‌وگو نشستیم. در طول گفت‌وگومان یک حرارت و جلوتی در سخنانش هویدا بود که از عمق جانش برمی آمد و من را بشدت تحت تأثیر قرار می داد. قلبی که برای کشورش می تپد و کارهای زیادی را در پیشش دارد. باید گفت در این گفت‌وگو با جنبه‌ای از «امیرعلی» آشنا می شویم که هیچ‌گاه تاکنون از اونی شناختم. در این گفت‌وگو جذاب از او درباره مسیری که از گذشته طی کرده تا به این جایگاه رسیده، سؤال کردم. خیلی خوشحالم که رویکرد مصاحبه درباره یک مسیر است که هنوز ادامه دارد و انتهایش هم معلوم نیست و ممکن است به تعالی برود یا نرود، مثل هر کس دیگری.

• در کجا متولد شدید و کودکی را چگونه به یاد می آورید؟

من دوم فروردین ۵۹ در تهران به دنیا آمدم، ولی پدر و مادرم شناسنامه‌ام را امل گرفتند، نمی دانم چرا. کودکی‌ام را در یک خانه بسیار بزرگ شمالی با معماری قدیمی آلمانی گذراندم. آن زمان معماران آلمانی در مازندران ساختمان‌سازی‌های خوبی می کردند. ما در آن سبک خانه‌ها زندگی می کردیم که اتاق‌های بسیاری داشت. من آن موقع تنها فرزند خانواده بودم، ولی حدود ۵ نفر آدم‌های دیگر هم با ما زندگی می کردند که ما اصلا آنها را نمی شناختم. آنها کردهای رانده‌شده از عراق بودند. زمانی که صدام حسین به شیعیان عراق سخت می گرفت، آنها به ایران مهاجرت می کردند. برخی در کرج ساکن می شوند و برخی هم به شمال می آیند که یکی از آن خانواده‌ها با ما هم‌خانه شدند و تا بیش از ۲۰سال با هم زندگی کردیم.

• در واقع این همه مدت دو خانواده‌ای که کشورهایشان دارند با هم می‌جنگند در کنار هم زندگی می‌کردند؟

آره دقیقا. یادم می آید ما پای رادیو می نشستیم، همه با هم و اخبار جنگ را پیگیری می کردیم. جالب است که آنها به خاطر اذیت‌هایی که صدام حسین به آنها کرده بود، دوست داشتند رزمنده‌های ایرانی پیروز شوند و طرف کشور خودشان را نمی گرفتند. دلیل آن هم این بود که وجود صدام باعث می شد آنها نتوانند به کشورشان برگردند.

• آن زمان علاقه‌مندی‌هایت چه بود؟ همیشه مادرم می گفت اگر امیرعلی را با تو دو چوب‌لباسی بیندازی توی کمده، ۲۴ساعت هم که تنها باشی، حوصله‌اش سر نمی رود. من معمولا در حال حرف زدن در آینه با خودم بودم یا چیزی مثل سینماگرام‌ها یا دوست‌هایم با نوارهای رنگی و آینه و چراغ‌قوه. اینها بیشتر جنبه سرگرمی برای من داشت، ولی علاقه عمده من در کودکی فوتبال بود و فکر می کردم گزار شگر فوئبال می‌شوم.

• چه کسانی آن زمان در زندگی تو تأثیر گذار بودند؟

من در دوران راهنمایی خیلی از پسر خاله‌هایم تأثیر می گرفتم، آنها خیلی اهل فیلم و موسیقی و کلا هنر بودند. به نظر من یکی از راه‌های آشنایی با منابع خوب ادبی و هنری، معاشرت داشتن با آدم‌های صاحب‌نظر در این حوزه است. پسر خاله‌های من از این تیب بودند و خیلی در زندگی‌ام تأثیر گذاشتند. • با این وجود مشکلی در رفتن به سمت هنر نداشتی...

اتفاقا بر عکس. من مهندسی برق خواندم و بعدها به سمت هنر رفتم. دلیلش نداشتن استعقل‌دذنی بود. جایی که شبامه استقلال ذهنی می رسی و فکرت آزاد می شود از آنچه که به تو گفتند درست است و غلط، در دوره ما از ۱۸سالگی که می خواستیم انتخاب رشته بکنیم اتفاق نمی افتاد. ما به ناچار با در راهی می گذاشتیم که آرزوهای دست نیافته پدر و مادرهای مان بود. آنها دوست داشتند دکتر و مهندس شوند، ولی نشدند، پس فشار را با چه‌های‌شان می آوردند. این سرنوشت محتوم متولدین اواخر دهه ۵۰ و اوایل ۶۰ است. در آن سن به ما می گفتند کنکور و انتخاب رشته سرنوشت شما را می سازد. این جمله میلیون ها بار در گوش ما خوانده می شد.

بنابراین هیچ‌گاه این آدم جرات نمی کند که بگوید در رشته‌های هنری می‌خواهم درس بخوانم. نه، من می‌روم و مهندسی برق می‌خوانم. من یادم می آید یک روز معلم ادبیات خانواده‌ام از خواست من به مدرسه بیایند و از پدرم خواست من را به رشته‌های علوم انسانی بفرستند، چون ادبیاتم خیلی خوب بود و انشاهایی که من در آن سن می نوشتم، بسیار عجیب بود و مورد استقبال قرار می گرفت، ولی پدرم گفت ریاضی امیرعلی هم خوب است و متاسفانه با خوشبختانه خوب هم بود. پس من باید مهندسی برق می‌خواندم.

• دلیل ایس گریش زیاد به رشته‌های مهندسی به خصوص مهندسی برق چیست؟

آن زمان تازه تب مهاجرت شروع شده بود و همه می گفتند بقیه رشته‌ها بگیر نگیر داره، ولی برق به راحتی امکان مهاجرتش مهیاست و همه جایی دنیا می‌خوانند. هیچ‌وقت یادم نمی‌رود که پدرم به من می گفت: اگر من کت تنم را هم بفروشم، تو را می‌فرستم خارج از کشور درس بخوانی. تمام اینها من را هل می داد که باید به این سمت بروم و مهندسی برق بخوانم. انگار که زندگی آرماتی فقط و فقط در این مسیر است.

وقتی وارد دانشگاه شدم همان ترم نخست فهمیدم این‌جا جایی من نیست و خاطراتی که از آن دوران دارم، اصلا خاطرات درسی نیست



گفت‌وگو با امیرعلی نبویان، مجری و نویسنده درباره مسیری زندگی‌اش از گذشته تا به امروز

# بمب‌ساعتی هشتم

احساس می‌کنم اتفاقات خوبی پیش رو دارم. می‌توان اسمش را امید گذاشت. امید مهم‌ترین چیزی است که همیشه داشته‌ام و خواهم داشت فضای مجازی آدم‌ها را در همان جاذبه می‌دارد و وادار به این نمی‌کند که عملا واقعا کاری کنند وقتی جلوی پرسشگری و به تبع آن ایجاد جریان را در کشور می‌گیریم، نمی‌توانیم انتظار داشته باشیم که کشورمان در حال پیشرفت باشد

یا فوتبال بازی می‌کردیم یا بسکتبال یا کسرت برگزار می‌کردیم یا دوره‌م جمع می‌شدیم بازی می‌کردیم و جوک تعریف می‌کردیم. تنها خاطرات درسی‌ام این است که ۸ صبح امتحان داشتیم و تا ۴بعدازظهر روز قبلیش جزوه هم نداشتیم و در خیابان‌های قائم‌شهر با دوستم ساز مولودیکا می‌زدیم. فرادیش هم با هزار بدختی و قلب نمره قبول می‌گرفتم.

• یعنی شما هیچ سنسختی با ریاضیات نداشتید؟

چرا. ذهن من از اول هم ریاضی بود، ولی روحیه‌ام نه. به‌نظر من ریاضی مهم‌ترین علم جهان است. ولی ریاضی را یک ابزار می‌بینم که به ذهنت جهت می‌دهد و برای چگونگی حل مسائل به کمک می‌آید. ریاضی یک هدف برای من نبود. من نمی‌توانستم در ریاضی پول دربیارم و کارهای مهم بکنم. ولی ریاضی فقط در حدی برایم کار کرد دارد که هنگام طراحی قصبه و کاراکتر، کمک کند آنها را به خوبی پیش ببرم و منسجم‌تر بنویسم. به نظر من همه آدم‌ها باید ریاضی را بلد باشند تا بتوانند راحت‌تر زندگی کنند و از پس مشکلات برآیند.

من در تمام زندگی‌ام، حتی در کوچکترین و کم‌اهمیت‌ترین مسائل هم ریاضی به کمک می‌آید. مثلا من به بازی سنگ کاغذ قیچی فکر می‌کنم و می‌فهمم که در ۸۰درصد مواقع آدم‌ها نخستین چیزی که می‌آورند، قیچی است. پس اگر شما سنگ بیابید پیروز می‌شوید. منطق من می‌گوید آدم‌های معمولی که اهل ریسک نیستند، هیچ وقت با مهره باخته دوباره بازی نمی‌کنند. دوباره تلاش نمی‌کنند. سرسختی ندارند. سریع می‌زنند، بنابراین در حرکت بعدی کاغذ تو در امان است، چون آنها قیچی نخواهند آورد.

• بعد از دوران دانشگاه چگونه گذشت؟ بعد از لیسانس که به زحمت گرفتمش، چندین جا کار کردم. در کارخانه کار پدی کردم، بازاریابی کردم، تدریس ریاضی کردم و خیلی کارهای دیگر که زمان و انرژی من را می‌گرفت و هیچ علاقه‌ای به آنها نداشتتم. تمام این کارها منجر به یک دوره بطالت در زندگی من شد، چون کارهایی که می‌کردم مال من نبود. تقریبا ناامید شده بودم و زندگی برایم بی‌معنا شد. مدتی هیچ کاری نکردم و فقط فکر کردم. آن دوران نقطه عطف زندگی من است. در آن دوران من به خودم فحش می‌دادم که در این ۲۵سال چه غلطی می‌کردی؟ به چه دردت می‌خورد که می‌دانی پالتی فرانسه در یورو ۹۶ را رینالدو پدروس خراب کرد؟! مغزت را از چه پر کردی؟

ولی بعدها فهمیدم که تمام اینها می‌تواند به‌عنوان ابزار به کمک بیایند تا دنیا را برامون را بهتر بنشانسم. می‌تواند کمک کند تا رشته‌ای که دوست دارم را از زویه دیگری ببینم. بعدها فهمیدم که خدا همه علوم را به وجود آورده برای هنر.

• مثلا فوتبال که علاقه همیشگی تان بوده چگونه در هنر به شما کمک کرده؟

مثلا من هیچ‌کاک را از مورینیو شناختم. وقتی من در کلاس‌های تحلیل فیلم بودم، می‌گفتند هیچ‌کاک دکوپا‌های آهنین دارد و اجازه ندهند

هیچ چیزی به غیر از آنچه خودش به آن فکر کرده به کار اضافه نشود. مورینیو هم همین سبک را داشت و می‌گفت هافبک دفاعی من حق ندارد یک پاس عرضی بدهد مگر این‌که خودم بخوام و من سینما را با فوتبال می‌شناختم. برخلاف مورینیو، گواردیولا بود که به مسی می‌گوید برو تو زمین عشق کن. گواردیولا به بازیکنش اجازه می‌دهد ستاره شود. بدرخشند. ولی همه اینهازیر چتر و قاعده‌ای است که خودش درست کرده. مسی تو هم آزادی پیدا می‌کنی. این‌جا بود که سینمای فرهادی را شناختم.

من جملات زاده را از زیدان شناختم. در دنیا آدم‌هایی هستند که بسیار خارق‌العاده می‌نمایند. مثل مسی که یک نیوغ مجسم است. رونالدو برزیلی که به آن مرد مرخی می‌گفتند، چون کارها و حرکات آنها خیلی غیرقابل دست یافتن به نظر می‌رسید، ولی زیدان کسی بود که این قدر ساده‌فکر برای آدم‌ها می‌گردد که پیرمرد ۸۰ساله هم می‌گفت اگر فوتبال این است، منم می‌توانم بازی کنم. زیدان آدم‌ها را به بازی کردن تشویق می‌کرد. سختی نمی‌کرد. همه را دعوت می‌کرد تا تو هم بازی کنی. جمال زاده هم دقیقا همین‌طور است. او این قدر روان می‌نویسد که به من تازه کار هم روحیه می‌دهد که بنویسم. من را دعوت می‌کرد به دنیای نویسندگی، نمی‌ترساند. غول پیکر خودش را نشان نمی‌داد.

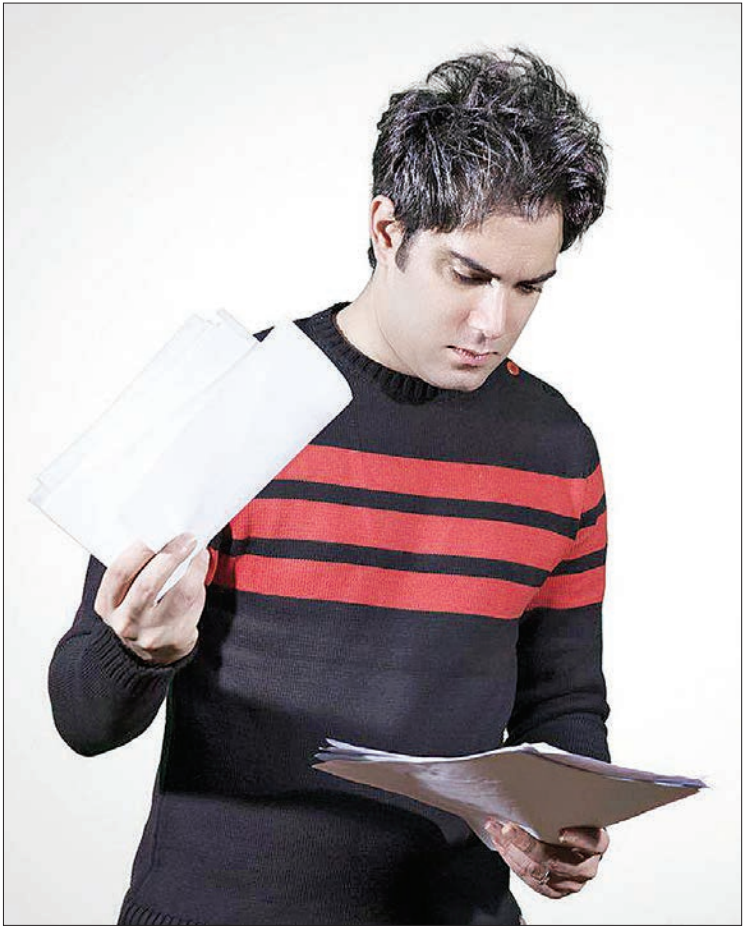
این‌جا تازه فهمیدم زندگی‌ام را تباه نکرده بودم، ولی این به شرطی است که آب رفته را به جوی برگردانید و مسیر خودتان را پیدا و از تجربیات گذشته‌تان برای ادامه مسیر استفاده کنید.

• شما چگونه آب رفته را به جوی می‌گردانید؟

هر زمانه‌ای آدم‌های خودش را می‌سازد. در دوره ما تمام زندگی‌مان خلاصه می‌شد در یک توپ مختلف و زیادی را در موضوعات مختلف می‌بینیم، ولی این مزج‌ها تبدیل به جریان نمی‌شود. این همه موج درباره محیط‌زیست بود، ولی هیچ اتفاقی و جریانی پدید نیامد. نباید موجی در فضای مجازی شروع شود و به همین‌جا هم ختم شود. باید در عمل و در واقعیت اثراتش را ببینیم، ولی نمی‌بینیم. این است که ترس من را برای نسل الان زیاد می‌کند. البته مشکل ساخته‌نشدن جریان در کشور ما ید طولایی دارد، ولی این زمانی و سخت‌ناک‌تر می‌شود که می‌بینم به جای بهتر شدن دارد بدتر می‌شود.

• بیشتر توضیح می‌دهید؟

یک مثال بارزترش این است که شما پنج نفر سینماگر مهم کشور را اگر بردارید، کل دستاورد‌های بین‌المللی ما در عرصه سینما نیست و نابود می‌شود. این معنای خوبی نمی‌دهد و به این معناست که پنج نفر آدم به خاطر تلاش‌ها و زحمات شخصی خودشان بوده که به این جایگاه جهانی رسیده‌اند. این سیستم و زمانه و شرایط جامعه نبوده که آنها را تولید کرده، آنها محصول شخصی خودشان بوده‌اند و لاغیر. شما نمی‌توانید بگویید ما در زمینه سینما خوبیم، ولی در ورزش، در شهرداری و در سیاست وضعیت‌مان خوب نیست. تمام اینها به هم مربوط است. مشت نمونه خروار است. از فوتبال مثال می‌زنم. ۲۰سال پیش در فوتبال لیون‌هایی داشتیم که به آلمان رفتند. علی دایی، کریم باقری، خداداد عزیزی و بعدها مهدی مهدوی‌کیا و علی کریمی هم اضافه شدند. با این وجود، بعد از ۲۰سال ما باید پیشرفت زیادی کرده باشیم، ولی نکردیم. الان نباید تمام افتخار ما بازی کردن در لیگ قطر و بلژیک باشد. این نشان می‌دهد آن موفقیت‌ها را یک سیستم کلی که رو به پیشرفت است، نساخته. اینها فقط



هر گرداندید؟ فقط یک فرصت می‌تواند زندگی را درگه‌گون کند و آن برای من فرصتی بود که مسعود فروتن برایم مهیا کرد و دودستی آن را جسیبدم. مسعود فروتن من را به تیم منصور ضابطیان معرفی کرد تا برای‌شان بنویسم. منصور ضابطیان از من خواست برای چند قسمت، قصه کوتاه بنویسم. وقتی شروع کردم به نوشتن، تازه خودم را پیدا کردم. فهمیدم من کسی هستم و تمام آن دوران بطالت آن‌جا به کار آمد و در نوشته‌هایم آوردم. آن‌جا تمام آدم‌هایی که دوران بطالت داشتند مثل خود من، با قصه‌ها ارتباط برقرار کردند. انگار که حرف دل همه بود. اول قرار بود چند قسمت باشد، ولی این قدر استقبال بالا رفت که سه‌سال ادامه پیدا کرد.

بنابراین من هیچ‌گاه نمی‌توانم به کسی پیشنهاد کنم ایس راه را برو و دیگری را نسه. فقط می‌توانم بگویم که سراپا گوش باش و تجربه کن. مطمئن باش در نهایت خودت را پیدا می‌کنی و تمام این تجربه‌ها به کارت خواهد آمد.

برخی چیزها در یک نفر نیوغ است که این نیوغ می‌درخشد و طرف را به اوج می‌رساند، ولی ما در همه کارها نیوغ نداریم. تنها کاری که می‌توان انجام داد پشتکار است. مثلا در فوتبال شاید نیوغ رونالدو از مسی بالاتر نباشد، ولی رونالدو ثابت کرده که با پشتکار می‌شود پنج توپ طلا برد.

• نسل امروز را چگونه می‌بینید؟

هر زمانه‌ای آدم‌های خودش را می‌سازد. در دوره ما تمام زندگی‌مان خلاصه می‌شد در یک توپ مختلف و زیادی را در موضوعات مختلف می‌بینیم، ولی این مزج‌ها تبدیل به جریان نمی‌شود. این همه موج درباره محیط‌زیست بود، ولی هیچ اتفاقی و جریانی پدید نیامد. نباید موجی در فضای مجازی شروع شود و به همین‌جا هم ختم شود. باید در عمل و در واقعیت اثراتش را ببینیم، ولی نمی‌بینیم. این است که ترس من را برای نسل الان زیاد می‌کند. البته مشکل ساخته‌نشدن جریان در کشور ما ید طولایی دارد، ولی این زمانی و سخت‌ناک‌تر می‌شود که می‌بینم به جای بهتر شدن دارد بدتر می‌شود.

• بیشتر توضیح می‌دهید؟

یک مثال بارزترش این است که شما پنج نفر سینماگر مهم کشور را اگر بردارید، کل دستاورد‌های بین‌المللی ما در عرصه سینما نیست و نابود می‌شود. این معنای خوبی نمی‌دهد و به این معناست که پنج نفر آدم به خاطر تلاش‌ها و زحمات شخصی خودشان بوده که به این جایگاه جهانی رسیده‌اند. این سیستم و زمانه و شرایط جامعه نبوده که آنها را تولید کرده، آنها محصول شخصی خودشان بوده‌اند و لاغیر. شما نمی‌توانید بگویید ما در زمینه سینما خوبیم، ولی در ورزش، در شهرداری و در سیاست وضعیت‌مان خوب نیست. تمام اینها به هم مربوط است. مشت نمونه خروار است. از فوتبال مثال می‌زنم. ۲۰سال پیش در فوتبال لیون‌هایی داشتیم که به آلمان رفتند. علی دایی، کریم باقری، خداداد عزیزی و بعدها مهدی مهدوی‌کیا و علی کریمی هم اضافه شدند. با این وجود، بعد از ۲۰سال ما باید پیشرفت زیادی کرده باشیم، ولی نکردیم. الان نباید تمام افتخار ما بازی کردن در لیگ قطر و بلژیک باشد. این نشان می‌دهد آن موفقیت‌ها را یک سیستم کلی که رو به پیشرفت است، نساخته. اینها فقط

حاصل تلاش‌های خودشان بود که به این جایگاه رسیده‌اند.

• می‌خواهید بگویید ناامید شده‌اید؟ اصلا. داریم تلاش می‌کنیم شرایط موجود را بشناسیم تا برایش فکری بکنیم.

• به نظر تان چرا این مسیر نزولی است به جای صعودی؟ حتی اگر پیشرفت‌ها حاصل زحمات شخصی افراد باشند هم باید در همان سطح باشیم، ولی به گفته شما داریم پایین‌تر می‌رویم.

باز مثال از فوتبال می‌آورم. روزی که برزیل از آلمان هفت به یک بازی را باخت، مقاله‌ای خواندم به این مضمون که کشورهای در حال توسعه، چون چیزهایی درحال توسعه دارند، به تبعش چیزهایی را هم خراب می‌کنند. در کشورهای آمریکای جنوبی به‌خصوص برزیل، فوتبالیست‌های‌شان از زمین خاکی سرسبزمی‌آوردند. وقتی به جای این زمین خاکی‌ها اتوبان و برج و... ساخته می‌شود که ندارند. پس ستاره‌هایی که در این‌جا تولید می‌شوند را از دست می‌دهند. حالا دوران گذاری وجود دارد که برای این بچه‌ها مدرسه فوتبال ساخته شود. در این برزخ است که فوتبال برزیل خالی می‌شود از ستاره و فقط یک نیمار دارد و دیگر هیچ و وقتی در بازی با آلمان در زمین نیست، برزیل به هم می‌ریزد. ولی قطعا دوباره برزیل به روزهای اوجش باز خواهد گشت، چون این دوران، دوران گذار است.

• از نظر شما چگونه می‌توان جریان‌سازی کرد؟

با پرسیدن چند سوال می‌توان جریان ایجاد کرد، ولی این سوال‌ها را نمی‌پرسیم، چون حتی خودمان هم از موجش می‌ترسیم. ما مردم سیاسی نیستیم. ما مردم سیاست‌زده‌ایم. بنابراین اگر یک حرفی بزنی که کمی عمق داشته باشد، از آن برداشت سیاسی می‌شود و این شانه ضعف است. من تمام‌قد جلوی شهدای دفاع مقدس می‌ایستم و احترام می‌گذارم، ولی مثلا می‌توان این سوال را پرسید که آیا در سال ۵۹ می‌شد کاری کرد که جنگ اتفاق نیفتد؟ پاسخ این سوال می‌تواند به امروز ما خیلی کمک بکند، ولی از این سوال شما برداشت‌هایی می‌شود که اصل قضیه گم می‌شود. مدام به حاشیه می‌رویم و به پرشگر برجسب‌های مختلفی زده می‌شود. بنابراین وقتی جلوی پرسشگری و به تبع آن ایجاد جریان را در کشور می‌گیریم، نمی‌توانیم انتظار داشته باشیم که کشورمان در حال پیشرفت باشد.

شما نمی‌توانید انقلاب مشروطه را از انقلاب سال ۵۷ جدا کنید. این جریانی بوده که از آن زمان شروع شد و به این‌جا رسید. حالا سوال من این است، الان چه جریانی دارد ساخته می‌شود و بعدها چه محصولی را خواهد داشت. آیندگان تاریخ را می‌رجمانه قضاوت می‌کنند. همان‌طور که ما نسبت به گذشته‌مان این قضاوت را داشتیم.

• تحلیل شما از مشکلات امروز مردم چیست؟

به علم به این که مشکلات امروز مردم ما مربوط به غم نان است، ولی باز می‌گویم ریشه مشکلات ما به فرهنگ بازمی‌گردد و این جریان است که فرهنگ می‌سازد. مستندی می‌دیدم از سال ۱۹۴۵ که برلین در جنگ جهانی دوم سقوط می‌کند و یک دیوار سالم در شهر نداشتند، ولی چیزی که برای من جالب بود که جمعیت کثیری از مسردم در یک صف

• با علم به این که مشکلات امروز مردم ما مربوط به غم نان است، ولی باز می‌گویم ریشه مشکلات ما به فرهنگ بازمی‌گردد و این جریان است که فرهنگ می‌سازد. مستندی می‌دیدم از سال ۱۹۴۵ که برلین در جنگ جهانی دوم سقوط می‌کند و یک دیوار سالم در شهر نداشتند، ولی چیزی که برای من جالب بود که جمعیت کثیری از مسردم در یک صف

• با علم به این که مشکلات امروز مردم ما مربوط به غم نان است، ولی باز می‌گویم ریشه مشکلات ما به فرهنگ بازمی‌گردد و این جریان است که فرهنگ می‌سازد

منظم ایستاده‌اند تا جیره شیر و تخم‌غشان را بگیرند. چقدر وحشتناک است اگر این سوال را از خودمان بپرسیم، اگر تهران در زلزله اخیر یا خاک یکسان می‌شد، آیا چنین صفی را می‌دیدیم بدون این که زور بالای سرمان باشد یا نه؟! آن صف در آلمان در سال ۱۹۴۵ شکل گرفت و ما کنون در سال ۲۰۱۸ هستیم، یعنی ۷۰سال جلوتر. لازم نیست چرخ را از نو بسازیم. فقط کافی است مطالعه کنیم و ببینیم چه شد که آلمانی‌ها در آن زمان مهدی‌گر را تکه‌پاره نکردند و در یک صف طولانی ایستادند. مردم جامعه ما گوش‌شان از شعار پر است. بیلپوردهای بزرگ شهرداری در سطح شهر که پرده از شعارهای اخلاقی، هیچ کاری نمی‌کند، بلکه به نظرم نتیجه عکس دارد. پس بوجه فرهنگی را نباید با این کارها نابود کرد.

• فکر می‌کنید جریان‌سازی به یک مد و ژانر تبدیل شده است؟

تکنه دیگر این است که جریان‌سازی با مفسدسازی فرق می‌کند. مد یک نمود ساده و دم‌دستی از جریانی است که هیچ کاری از آن بر نمی‌آید و هیچ تفکری هم پشتش نیست. جز با فرهنگ و هنر این اتفاق نمی‌افتد، جز با مطالعه این اتفاق نمی‌افتد. متاسفانه ضعیف‌ترین حوزه در کشور ما همین حوزه فرهنگ و هنر است، ولی خوشحالم که نفس می‌کشد و رو به تعالی دارد. هرچند اندک است، ولی امیدوارکننده است.

• برای سوال آخر اگر بخواهی خودت را در یک کلمه معرفی کنی، چه کلمه‌ای را انتخاب می‌کنی؟

بمب ساعتی. همیشه عامل‌های ناشناخته‌ای وجود دارد که باعث موفقیت می‌شوند. آن عامل‌های ناشناخته واقعا ناشناخته‌اند و قابل حدس زدن نیستند. مثلا یک آهنگ چرا ناگهان این قدر مورد استقبال قرار می‌گیرد. این فیلم چرا تا این حد محبوب می‌شود، در صورتی که فیلم‌های بهتری نیز هم‌زمان با آن ساخته‌شده است. اینها عامل ناشناخته است. من این را برای خودم احساس می‌کنم. برای همین خودم را در بمب ساعتی تعریف کردم. احساس می‌کنم اتفاقات خوبی پیش‌رو دارم. می‌توان اسمش را امید گذاشت. امید مهم‌ترین چیزی است که همیشه داشته‌ام و خواهم داشت.